درحاشیه نمایش ویدئوی مجاهدین

هنوز از تعجب و تحیر و یا بهتر بگویم تهوع ناشی از شنیدن و خواندن خبر ازدواج سوم آقای رجوی با همسر سابق ابریشمچی، این "بالاترین حماسه تاریخ مجاهدین خلق ایران"! درنیامده بودم. پیش خود فکر می‌کردم آخر چگونه امکان دارد سازمانی که روزی در نزد مردم دارای اعتباری بود و روی آن حساب می‌شد، دچار اینهمه انحرافات گوناگون و دوری جستن از انقلاب و مردم بشود و سرانجام با این ازدواج "بالاتر از حماسه"، دست به یک خودکشی سیاسی بزند. حال بجای آن همه اعتبار و احترام نزد مردم، آقای رجوی، رهبر مجاهدین تبدیل شده است به سوژه خنده و جوک محافل و مجالس و مردم دیگر هیچگونه اعتبار و ارزشی برای این سازمان قائل نیستند. حتی روزنامه‌های رژیم این ازدواج را سوژه داغی برای طنزگوئی خود یافته‌اند. کوس رسوائی مجاهدین آنچنان در همه‌جا نواخته شده است که دیگر حتی کاری از توجیهات پدر و مادر رضائی های شهید و یا سایر مادران و پدران شهدا ساخته نیست زیرا که آقای رجوی با کارهای بقول خودش "دیوانه‌وارش" حتی ارزش و مقام شهدا را نیز بزیر سئوال کشیده است.

بهرحال در آن بعدازظهر یکشنبه با جمعی از رفقا تصمیم گرفتیم به دیدن ویدئوی نمایشات سراسر خنده آقای رجوی و ابریشمچی که برای آغاز تحول بال نو تهیه و کارگردانی شده‌بود، برویم. البته اینرا هم بگویم که چند روز قبل از به‌روی اکران آمدن عمومی این فیلم کمدی، آنرا برای نزدیکان و هواداران و اعضای مجاهدین بمدت چند روز نمایش داده بودند تا احیانا بهنگام دیدن آن در جمع عمومی، دچار شوک عصبی نشوند و قبلا بقول خودشان، کاملا توجیه یا بعبارت صحیح‌تر، شستشوی مغزی شده‌باشند.

وقتی به جلوی سالن مدرسه‌ای که قرار بود ویدئو در آن به نمایش درآید، رسیدیم با جمعیتی از هواداران، سمپاتها و مردم دیگر روبرو شدیم. در نگاه همگان یک چیز مشترک را بخوبی می‌توانستیم تشخیص دهیم و آنهم یک علامت سئوال بزرگ بود. با اینکه هواداران مجاهدین سعی می‌کردند خود را کاملاً عادی جلوه دهند، ولی با کارهای عجیب خود یک حالت دلهره و دلواپسی و شاید موضع تدافعی را به‌نمایش می‌گذاشتند. همگی آنها از دوروبر افرادیکه احتمال داشت از آنها سئوالاتی بکنند، فرار می‌کردند. برخی از زنان هوادار با لباسهای اسلامی خود که انسان را یاد خواهران زینب در خیابانهای تهران می‌انداختند، از تعداد کثیری بچه‌های قدونیم قد نگهداری می‌کردند. گویا انقلاب مجاهدین در "ترفیع" مقام زن هنوز به این بخش سرایت نکرده است که هنوز انجام این کار فقط بعهده زنان است. گاهی خواهران مجاهد در حین نگهداری از بچه‌ها دورهم جمع شده و پچ‌پچ می‌کردند و انسان را بی اختیار به تجمع‌های خاله‌زنکی ایران می‌انداخت. افرادیکه وظیفه انتظامات را بعهده داشتند نیز بمحض دیدن افراد ناآشنا و یا از سازمانهای سیاسی دیگر، او را از چند طرف محاصره کرده و مواظبشان بودند که مبادا یک وقت "خرابکاری" کنند!

بالاخره با تاریک شدن سالن، ویدئو به نمایش درآمد و بیش از ۲ ساعت بطول انجامید و همگی ما و تعدادی دیگر را که در آن شب شاهد آن بودند به تعجب سئوال، خنده و تأسف واداشت. چرا که چیزی که به نمایش درآمد، فرسنگها با یک برنامه سیاسی ـ اجتماعی فاصله داشت. در قسمتهائی از نمایش، بخصوص قسمت بازی آقای ابریشمچی، انسان بیاد فیلم‌های فردین و ناصرملک مطیعی که نقش جاهل های محل را بازی می‌کردند، کتی بروی دوش می‌انداختند، پاشنه‌های کفش را می‌خواباندند و یک کلاه سابو هم بسر می‌گذاشتند و بقول معروف لاتی صحبت می‌کردند، می‌افتاد. فقط کم مانده بود که در داخل سالن سینماهای تخمه ژاپنی هم بگردانند تا مردم حسابی مشغول شوند! هنوز باورم نمی‌شد که این سازمان مجاهدین خلق ایران است که به این روز افتاده است.

سخنرانی های آقایان رجوی و ابریشمچی و بدنبال آن نمایشات اهداء کادو و صحبت های رضائی ها آنقدر بی مایه، مسخره، پرتناقض، جلف و منزجر کننده بود که گاهی برخی از افراد داخل سالن با تعجب و تحیر بهم نگاههای پرمعنی می‌کردند. شایدهم خجالت می‌کشیدند به آن اباطیل گوش دهند. سراسر نمایش حاوی تعریف و تمجید، چاپلوسی و مجیزگوئی از آقای رجوی بود. نظیر این تعارفات و شخصیت پرستیدن ها و بت درست کردن ها را نه در رژیم شاه باین صورت دیده بودیم و نه در رژیم جمهوری اسلامی، و بخصوص آقای ابریشمچی در این زمینه شاید خواسته‌اند رکورد جدیدی به زمین بزنند و گوی سبقت را از آنان بربایند. جالب اینجاست که اینهمه تعریف و تمجید از شخصیت "استثنائی" و خارق‌العاده رجوی مترادف بود با خوار کردن و نادان شمردن بقیه کادرها، اعضاء و هواداران و منجمله خود آقای ابریشمچی. در واقع بدنه سازمان مجاهدین همچون بندگان ناآگاهی تلقی می‌شدند که رهنمودهای پیامبرگونه

www.iran-archive.com

مسعود می‌بایست آنان را هدایت کند (درست همان رابطه "چوپان و بره" که اساس ادیان را شامل می‌شود).

برای آنکه مسائلی را که طرح شد، بدون فاکت و دلیل نباشد و احیاناً مجاهدین و یا هواداران آن تصور نکنند که تحریفی صورت گرفته، قسمتهائی از صحبت‌های آقای ابریشمچی را عیناً در اینجا می‌آوریم و باقی تفسیر و تحلیل‌ها را بعهده خود خوانندگان می‌گذاریم. لازم به توضیح است که کلیه تأکیدها از ماست.

" تا اونجائی که رسیدیم به سال ۶۰، اونوقت بود که برگهای انقلابی و سیاسی مجاهدین را یکی بعد از دیگری رو کرد. ارتجاع خمینی مات شد. ۳۰ ـ خرداد، بی آینده کردن رژیم، پرواز، تشکیل آلترناتیو، راهگشائی برای صلح و همه اساساً از اندیشه و اراده خودش بود. بعد سازمان رو هی کشید بالا."

"بخدا در حق دیگران در جزئی‌ترین موارد، اونقدر مراعات می‌کرد که گاهی حوصله ماها رو سر می‌برد. اینهم محمدعلی (جابرزاده) که شاهد منه، اینهم عباس داوری یک شاهد دیگه. آخه انسانیتش اینقدر بزرگه که دیگه نمی‌شه محدودش کرد. مثلا هر چه‌توان داشت بکار انداخت تا بلکه مانع جدائی بنی صدر بشه. بعد برای ممانعت از جدائی و طلاق همسر قبلی‌اش هم." (البته در ویدئو به‌یواش صحبت کردن آقای رجوی برای جلوگیری از بیدار شدن آقای بنی‌صدر هم اشاره شده بود که در متن "مجاهد" حذف شده است).

"چند سال پیش خود مسعود مریم رو برای من خواستگاری کرده بود. رابطه ما روهم خودش چفت و جور کرده بود. میدونید اینطور مواقع آدمی مثل مسعود چی می‌کشه؟ اگر تو دلتون هم بگید آره، ـ می‌گم نمی‌دونید، چون خودم هم درست عمقش رو درک نمی‌کنم. به اندازه خودم می‌فهمم یعنی چه. من دنبال چیزهای دیگه نمی‌رم. فقط می‌گم که من یک هزارم کاری که مریم کرده، نکردم و اونم در مقایسه با مسعود همینطور..."

"نور این حرکت ایدئولوژیک به همه‌مون تابید. تو همین کوره‌ای که می‌گفت لااقل از کنارش رد شدیم. خیلی چرک و کثافتمون ذوب شد، ایدئولوژیمون براق شد. حالا اونی که سودیم نیستیم. افتخار هم می‌کنیم. نسبت به اونائی که این راه‌رو نرفتند، سر هستیم. بهمین دلیله که به خودمون حرئت می‌دیدیم بگیم بعد از این انقلاب، ماها همه‌مون عضو سازمان مجاهدنیم. مگه نه؟ افتخار هم می‌کنیم. پیروش هستیم، مریدش هستیم، معلم‌ماست، یادمون داده، دستمونه گرفته، خدا کنه بعد از اینهم بکنه که می‌کنه و نمی‌تونه بکنه."

"بنابراین من همراه همه اون کسانیکه مسعود و مریم‌رو می‌فهمند، درمقابل اونها سر تعظیم فرود ـ می‌آورم."

"حمد و سپاس خدای را که تمامی ما مجاهدین را توسط مسعود و توسط مریم به این راه رهنمون شد که بی شک اگر نبود، ما راهی جز ضلالت و گمراهی نداشتیم. ای کاش تک تک ما صدها جان می‌داشتیم که در مسیر این رهبری انقلابی و توحیدی فداکنیم."

"اولین باری که من مسعود را دیدم، در سلول عمومی اوین بود. من تا آن موقع ندیده بودمش. اولین چیزی که ذهنم را گرفت، یک جفت چشم بود، خیلی تیز، می‌دوید اینور و آنور. آخر می‌خواست در پنج دقیقه کلی کار بکند.

با خودم می‌گفتم مثل اینکه او همه وجودش چشم است. برای اینکه اینقدر خوب می‌بیند، اینقدر تیز و خیلی خیلی جلوتر از همه، البته بعدها فهمیدم که قلب‌هم هست، اندیشه هم هست، بازو ـ هم هست، شجاعت‌هم هست، اراده هم هست و هرچیز خوب که توی مجاهدین هست در وجود همین مسعود هم هست."

"همه اونها که تا دیروز برق سازمان مجاهدین و برق مسعود و موسی می‌گرفتشون، طلبکار شده بودند و با اصطلاح روی اونها زیاد بود و حالا مسعود بدون سازمان باید همه‌چی را احیا کند، در شرایطی که حتی خیلی رفیق های دیروزش پشت کرده بودند بهش. مگه نکرده بودند؟ همونهائی که بعداً بعضی‌هاشون دوباره برگشتند. اغلب کشیده بودیم به "راست" من که در اوین بودم. من تو مشهد کشیده بودم به "راست" ولی خوب مسعود ایستاد. چون می‌فهمید. اساسی ترین جرمش‌هم به نظر من اینه‌که می‌فهمه و می‌تونه. شاید هم وقتی می‌فهمه محوره‌که بقیه رفیق های نامرد، بهش می‌خندیدند. انگار به تاخر ورشکسته نگاه می‌کردند!"

"اون مصاحبه‌های سال ۵۹ رو یادتونه؟ یکی از عالی ترین آثار تئوریک تاریخ سیاسی ایرانند. هرکسی رو می‌خواست بفهمه بهش‌فهموند، هر کسی هم که نفهمید یک چیزیش بود که نفهمید."

بعد از تماشای ویدئوی ازدواج، وقتی نشریه مجاهد را ورق می‌زدم، چشمم به شعر آقای اسماعیل وفا یغمائی در وصف این ازدواج "فرخنده" و دوتا نامه وی به "رهبری نوین" افتاد. نامبرده در تملق گوئی و چاپلوسی رجوی چنان سنگ تمام گذاشته بود که بی اختیار مرا به یاد ابراهیم صهبا، ملک الشعرای دربار شاه انداخت. با ـ این تفاوت که بیچاره آقای صهبا هیچگاه عقلش قد نداده بود تا ازدواج شاه با فرح دیبا را تغییری در رهبری شاه بسمارد!

"ح.ل."

www.iran-archive.com